

Evaluation of Susan Strange's Article "The Future of the American Empire" from the Perspective of Declinists

Reza Majdi¹ 

DOR: 20.1001.1.28210247.1403.3.3.6.1

Abstract

Supporters of the theory of America's decline have put forward three main claims: a) American power is in decline; b) great powers inevitably decline; c) one of the likely consequences of America's decline will be political instability and economic disorder in the international system. In her 1988 article, Susan Strange opposed these claims made by proponents of America's decline and presented her own arguments to refute these theories. The aim of the present article is to evaluate Strange's arguments in the current state of the international system and to examine and assess the claims of the decline theorists based on her work. Therefore, this question arises: In the current context, is there a reasonable basis to defend American superpower status and hegemony, or can the supporters of the decline theory substantiate their claims with further arguments? Using the process tracing method, this study hypothesizes that although American hegemony was solidified after the collapse of the Eastern Bloc, it has gradually declined with the emergence of new challengers. The findings of the research, while rejecting Strange's claims in various dimensions and areas, indicate that the European Union in the cultural dimension, Russia in the military dimension, and China in the economic dimension are the most significant challengers to American hegemony, and that in the future, power will shift from the West to the East.

Keywords: Susan Strange, decline theory, American hegemony, China, process tracing.

1. Ph.D. Student in International Relations, University of Tehran, Tehran, Iran.

reza.majdi@outlook.com

Cite this Paper: Majdi' R. Evaluation of Susan Strange's Article "The Future of the American Empire" from the Perspective of Declinists. *American Strategic Studies*, 3(11), 153–182.

Publisher: Imam Hossein University "Authors Retain The Copyright"

This article is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License(CCBY 4.0)



11

Vol. 3
Autumn 2023

Research Paper

Received:
07 December 2023

Revised:
27 July 2024

Accepted:
27 August 2024

Published:
27 August 2024

P.P: 153-182

ISSN: 2821-0247
E-ISSN: 2783-4743





ارزیابی مقاله «آینده امپراطوری آمریکا» سوزان استرنج از دیدگاه

حامیان مکتب افول

رضا مجدی^۱

DOR: 20.1001.1.28210247.1403.3.3.6.1

چکیده

حامیان افول قدرت آمریکا سه مدعای اصلی در رابطه با افول این کشور مطرح کرده‌اند: الف؛ قدرت آمریکا دچار افول شده است. ب؛ قدرت‌های بزرگ به ناگزیر افول می‌کنند، پ؛ یکی از عواقب متحمل افول آمریکا، بی‌ثباتی سیاسی و بی‌نظمی اقتصادی در نظام بین‌الملل خواهد بود. سوزان استرنج در مقاله خود در سال ۱۹۸۸ با طرح گزاره‌های حامیان افول آمریکا، مخالفت و استدلال‌های خود را در رد این نظریات مطرح کرده است. هدف مقاله حاضر ارزیابی استدلال‌های استرنج در وضعیت کنونی نظام بین‌الملل است و قصد دارد با مبنا قرار دادن مقاله وی، مدعای حامیان مکتب افول‌گرایی را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد. از این رو این پرسش مطرح می‌شود: آیا در مقطع کنونی دفاع از ابرقدرتی و هژمونی آمریکا مبنای معقولی دارد یا حامیان مکتب افول‌گرایی می‌توانند مدعای خود را به استدلال‌های بیشتری به اثبات برسانند؟ پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش ردیابی فرایند، این فرضیه را مطرح ساخته است که اگرچه هژمونی آمریکا بعد از فروپاشی بلوک شرق تثبیت شد، ولی به تدریج و با ظهور مدعیان، قدرت آمریکا دچار افول شده است. یافته‌های پژوهش ضمن رد مدعای استرنج در ابعاد و حوزه‌های مختلف، نشان می‌دهد که اتحادیه اروپا در بعد فرهنگی، روسیه در بعد نظامی و چین در بعد اقتصادی مهمترین چالشگران هژمونی آمریکا هستند و در آینده قدرت از غرب به شرق منتقل خواهد.

کلیدواژه‌ها: سوزان استرنج، مکتب افول، هژمونی آمریکا، چین، ردیابی فرایند.

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۹/۱۶

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۵/۰۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۶/۰۶

تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۰۶/۰۶

صص: ۱۵۳-۱۸۲

شماره چاپی: ۲۸۲۱-۰۲۴۷

الکترونیکی: ۲۷۸۳-۴۷۴۳



reza.majdi@outlook.com

۱. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران، تهران، ایران

استناد: مجدی، رضا. ارزیابی مقاله «آینده امپراطوری آمریکا» سوزان استرنج از دیدگاه حامیان مکتب افول، (۳)۱۱، ۱۵۳-۱۸۲.

ناشر: دانشگاه جامع امام حسین(ع) «حق چاپ برای نویسندگان محفوظ است».

این مجله تحت مجوز (CC BY 4.0 International) Creative Commons Attribution 4.0 International منتشر می‌شود.



مقدمه

با پایان جنگ جهانی دوم و تقسیم جهان به دو بلوک شرق و غرب به رهبری اتحاد جماهیر شوروی سابق و ایالات متحده امریکا، رقابت بین این دو بلوک آغاز شد. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه ۹۰ میلادی، امریکا هژمونی خود را تثبیت نمود. در این مرحله بسیاری از صاحب نظران سعی در تئوریزه کردن نظام بین الملل نموده و عناوینی نظیر امپراطوری امریکا، نظام تک قطبی، پایان تاریخ و نظم نوین جهانی را به کار بردند. در عین حال اندیشمندان دیگری از همان دهه ۱۹۸۰ بحث افول قدرت امریکا را مطرح کرده و آن را به لحاظ علمی از جهات مختلف تبیین نمودند. این مسئله به تناوب در سال‌های بعد تکرار شد. به عنوان نمونه پل کندی، در کتاب «ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ»، که در اواخر دهه ۸۰ میلادی منتشر شد، آینده تیره‌ای را در انتظار امریکا دانست و به رهبران این کشور در مورد فرسایش جایگاه جهانی این کشور هشدار داد (Kennedy, 1987). در آن مقطع یک مسئله بحث برانگیز، از نظر استراتژیک مهم و سیاسی در مورد این که آیا امریکا باید- یا نباید- به عنوان یک امپراتوری شناخته شود، وجود داشته است. همچنین به همان اندازه مرسوم بود که درباره شکست یا رو به افول بودن یا نبودن این امپراطوری سخن گفته شود. با توجه به این که در دوره جنگ سرد این ایده در جهان غرب وجود داشت که اتحاد جماهیر شوروی هدف واحدی برای تسلط بر جهان دارد، همچنین با توجه به این که در دهه هشتاد میلادی و در واقع، در دهه آخر جنگ سرد، از تهدید شوروی و آنچه که بسیاری از دانشگاہیان آن را سقوط تقریباً اجتناب ناپذیر ایالات متحده می دانستند، صحبت می شد، مباحثی در مورد افول یا شکست امریکا و یا مواضع و دیدگاه‌هایی خلاف آن مطرح می شد. همه این‌ها البته در اواخر دهه هشتاد میلادی و به ویژه بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ به پایان غیرمنتظره‌ای رسید و بسیاری از صاحب نظران را سردرگم و عمدتاً نگران شکل نظم جهانی آینده نمود. برخی افراد حتی از پایان تاریخ سخن گفتند، ولی نظریاتی مانند جهانی شدن از اهمیت بیشتری برخوردار شده و با واقعیات جامعه جهانی تطابق بیشتری داشت (Cox, 2007: 2). در این مقطع اگرچه حامیان مکتب افول استدلال‌های مختلفی در مورد مدعای خود مطرح کرده، ولی به طور طبیعی با پاسخ و نقد افراد دیگری همراه شده است. از جمله افرادی

که جد بلیغی در اثبات برتر بودن قدرت آمریکا در حوزه‌ها و ابعاد مختلف داشته سوزان استرنج^۱ بوده است. استرنج سعی کرد با توجه به مباحث جهانی شدن به‌ویژه از منظر اقتصادی، آینده امپراطوری آمریکا را تبیین کند. با توجه به این‌که نظریه استرنج توانست خود را با تحولات آن مقطع، به‌ویژه جهانی شدن اقتصاد تطابق دهد، مورد توجه قرار گرفت. به همین دلیل پژوهش حاضر مقاله مهم ایشان را برای بررسی، البته در دوره کنونی و از منظر حامیان مکتب افول‌گرایی آمریکا انتخاب کرده است. استرنج در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۸، با عنوان «آینده امپراطوری آمریکا» به حامیان مکتب افول‌گرایی که این سه مدعا: الف؛ قدرت آمریکا دچار افول شده است. ب؛ قدرت‌های بزرگ به ناگزیر افول می‌کنند و پ؛ یکی از عواقب متحمل افول آمریکا، بی‌ثباتی سیاسی و بی‌نظمی اقتصادی در نظام بین‌الملل خواهد بود، را طرح کرده‌اند، پاسخ داده است. بعد از نگارش این مقاله، در ادامه با فروپاشی شوروی، آمریکا به‌عنوان قدرت برتر در عرصه جهانی و با شعار نظم نوین جهانی روی کار آمد، ولی به تدریج به‌ویژه با حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و سپس حمله به افغانستان و عراق، در ادامه چالش‌هایی مانند بحران مالی سال ۲۰۰۸، رشد گروه‌های تروریستی مانند داعش، بازیابی قدرت نظامی روسیه، رقابت اقتصادی کشورهایمانند چین و افزایش قدرت کشورهای مخالف هژمونی آمریکا مانند جمهوری اسلامی ایران و جبهه مقاومت، در کنار یک‌جانبه‌گرایی آمریکا به‌ویژه در دوره ترامپ و عدم تمایل وی به ایفای نقش جهانی مخصوصاً با شعار «اول آمریکا»^۲ در دوره کرونا، باعث شد که بسیاری از صاحب‌نظران مسئله افول آمریکا را به صورت جدی‌تری نسبت به گذشته مطرح کنند. بنابراین اگرچه سوزان استرنج در آن مقطع توانست استدلال‌هایی نسبتاً قانع‌کننده برای دفاع از امپراطوری آمریکا ارائه دهد، ولی مسئله این است که آیا در مقطع کنونی نیز دفاع از ابرقدرتی و هژمونی آمریکا مبنای معقولی دارد یا حامیان مکتب افول‌گرایی می‌توانند مدعای خود را به استدلال‌های بیشتری به اثبات برسانند؟ فرضیه نیز این است که با وجود تثبیت هژمونی آمریکا بعد از فروپاشی بلوک شرق، در ادامه آمریکا با چالش‌های زیادی، از جمله ظهور مدعیان، مواجه شده و این چالش‌ها قدرت آمریکا را با افول مواجه ساخته است. پژوهش حاضر با مبنا قرار دادن مقاله استرنج و با در نظر گرفتن مدعا و

1. Susan Strange
2. America First

استدلال‌های حامیان مکتب افول‌گرایی، موقعیت کنونی ایالات متحده امریکا را در نظام جهانی مورد بررسی و ارزیابی قرار داده است.

۱- پیشینه پژوهش

در مورد جایگاه امریکا در نظام جهانی، قدرت و امپراطوری این کشور در سطح جهانی، میزان تأثیرگذاری و همچنین آینده این کشور در نظام جهانی منابع زیادی موجود است. برخی منابع از قدرت رو به افزایش و برخی از افول آن سخن به میان آورده‌اند. از جمله نگوین (۲۰۱۶)، به چالش‌های هژمونی امریکا، پاریسوت و رژیلمی (۲۰۱۷)، به تأثیر قدرت‌های نوظهور در افول هژمونی امریکا، مینجی لی (۲۰۲۲)، به فروپاشی هژمونی امریکا، مانگی (۲۰۲۳)، به تهدیدات نوظهور برای هژمونی امریکا، امیدی و رشیدی (۱۳۹۴)، به جابجایی قدرت و نقش چین در افول هژمونی امریکا، پیرانی و سعیدی راد (۱۴۰۰)، به افول سیاسی امریکا، جمشیدی‌ها و قربی (۱۴۰۰)، به افول قدرت نرم امریکا و کاشیان (۱۴۰۰)، به افول قدرت اقتصادی امریکا پرداخته‌اند. اغلب این منابع با برجسته کردن نقش چین و یا قدرت‌های نوظهور مانند برزیل، هند، آفریقای جنوبی و سایر کشورهای نوظهور به لحاظ اقتصادی و یا رقاباتی مانند اتحادیه اروپا به لحاظ سیاسی و همچنین روسیه به لحاظ نظامی، آینده قدرت امریکا را رو به افول می‌دانند. برخی دیگر نیز مانند چیویس و گیگان-براینر (۲۰۲۴)، با برجسته‌سازی نقش قدرت‌های نوظهور در نظام جهانی آینده، به این مسئله اذعان کرده‌اند که در صورتی که امریکا روابط خود را با این کشورها مدیریت کند، می‌تواند هژمونی خود را در آینده نیز حفظ کند. بنابراین پژوهش‌هایی که در ارتباط با آینده هژمونی امریکا صورت گرفته، در یکی از این دو قطب رو به افول بودن یا امتداد قدرت فعلی، در حرکت است. تفاوت پژوهش حاضر با این پژوهش‌ها و به نوعی نوآوری آن در این مبحث است که یک مقاله مربوط به اواخر دهه ۸۰ میلادی را که در مقطع فروپاشی قریب الوقوع بلوک شرق و اوج قدرت امریکا بود، در شرایط کنونی و با همان گزاره‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد.

۲- روش‌شناسی پژوهش

به‌منظور درک و کشف این‌که چرا برخی از رویدادها اتفاق می‌افتند باید چگونگی شکل‌گیری آن‌ها با سازوکارهای علی بررسی شود. ردیابی فرایند روش مناسبی برای بررسی این مسئله است. این روش برای جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل داده‌ها با تمرکز بر توسعه نظریه و جستجو و ارزیابی شواهد برای توضیح علت به کار می‌رود. هدف ردیابی فرایند ارائه استنباط‌های علی از موارد تاریخی است که به عنوان توضیح وقایع گذشته در نظر گرفته می‌شود (رنجبر و دیگران، ۱۴۰۱: ۵۱) در این روش در ابتدا فرضیه تحقیق تعیین شده، در مرحله دوم مقطع زمانی تعیین و بر اساس آن توالی رویدادها مشخص می‌شود. باید مشخص شود که برای جستجوی علت تا چه میزان باید به عقب بازگشت. در مرحله سوم شواهد لازم برای اثبات فرضیه گردآوری شده و فرایند علی که از راه آن «الف» سبب «ب» می‌شود نشان داده می‌شود. در مرحله گزینه یا رویدادهای جایگزین شناسایی شده و خلاف واقع‌ها نیز مطرح می‌شود و در پایان نیز گزارش نهایی و نتیجه‌گیری صورت می‌گیرد (رنجبر و دیگران، ۱۴۰۱: ۶۰-۵۹). بر مبنای این روش، چون هژمونی آمریکا از سال ۱۹۴۵ در نظر گرفته شده و بعد از فروپاشی شوروی تثبیت شده است، بنابراین مقطع زمانی نیز بعد از جنگ جهانی دوم در نظر گرفته شده است. بر این مبنای بررسی مسئله افول آمریکا، ردیابی فرایند از این مقطع انجام می‌گیرد. سپس شواهد لازم برای اثبات افول آمریکا مطرح می‌شود. در این مرحله علاوه بر بررسی مدعای نظریه‌پردازان مختلف در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی، مبنی بر افول آمریکا، می‌بایست شرایطی که برای هژمونی لازم است نیز تعیین شده و با وضعیت کنونی آمریکا مطابقت داده شود. در عین حال نظرات خلاف واقع و یا موافق هژمونی آمریکا نیز مطرح می‌شود. در نهایت نتیجه‌گیری صورت می‌پذیرد.

۳- مبانی نظری: هژمونی؛ شرایط و ویژگی‌ها

در این قسمت ابتدا به تعریف مفاهیم اساسی و سپس شرح نظریه هژمونی پرداخته می‌شود:

۳-۱- تعریف مفاهیم اساسی

هژمونی: هژمونی^۱ واژه‌ای با سابقه طولانی است که برگرفته از یک اصطلاح یونانی باستان است که به سلطه یا رهبری، به‌ویژه رهبری یک دولت یا ملت در یک کنفدراسیون اشاره دارد. در این کاربرد، درجه‌ای که هژمونی دلالت بر رهبری با اجبار، رضایت، یا ترکیبی از این دو دارد، اغلب نامشخص باقی می‌ماند. مفهوم هژمونی اساساً با نوشته‌های آنتونیو گرامشی^۲ (۱۸۹۱-۱۹۳۷) دگرگون شد و به اصطلاحی تبدیل شد که برای اشاره به ویژگی‌های روابط طبقاتی و مشخص کردن رابطه خاصی بین سلطه و رهبری استفاده می‌شود. مهم‌ترین ویژگی این مفهوم تبعیت همراه با رضایت و بدون اجبار است (Glassman, 2009: 80). در نظریه هژمونی گرامشی، هژمونی مفهومی است که ممکن است حداقل دو چیز را توضیح دهد: اول اینکه چگونه دستگاه دولت یا یک جامعه سیاسی می‌تواند قشرهای مختلف جامعه را قویاً به پذیرش وضعیت موجود، از طریق نهادهای قانونی مانند پلیس، سربازان و زندانیان، سوق دهد. ثانیاً، چگونه و در کجا جامعه سیاسی و هم‌چنین جامعه مدنی با همه نهادهایی که در اختیار دارند، از مؤسسات آموزشی و خانواده گرفته تا دین، قادرند اقشار مختلف جامعه را «خود به خود» به سمت تأیید وضعیت موجود سوق دهند. این وضعیت تبعیت همراه با رضایت از ارزش‌ها، دستورات و فرهنگ هژمونی نام دارد. این ساختارهای هژمونیک هستند که فضای وسیعی را برای توسعه فرهنگ مسلط ایجاد کرده و آن را به طبقات مختلف جامعه می‌قبولاند (Kasiyarno, 2014: 19). بنابراین هژمونی یک نوع رهبری فکری و فرهنگی محسوب می‌شود که در آن از اجبار و زور استفاده نشده، بلکه این ساختارها هستند که فرهنگ و ایدئولوژی طبقات حاکم را بازتولید و تثبیت می‌کنند.

افول آمریکا: افول آمریکا جنبه‌ها و ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی دارد. آنچه در مورد افول آمریکا بیشتر مطرح است و معنای افول از آن مستفاد می‌شود از دست دادن اعتبار و وجهه جهانی، منطقه‌ای و قدرت و اقتدار بین‌المللی، کاسته شدن از قدرت اقتصادی و نظامی این کشور است. بر این اساس باید گفت آمریکا در زمینه‌های مختلف مانند تولید ناخالص ملی، مصنوعات جهانی، سهم صادرات خدمات تجاری، فناوری‌های بالا و همچنین در عرصه‌های

1. Hegemony
2. Gramsci

نظامی و فرهنگی در رقابت با دیگر کشورها به تدریج سیادت و برتری خود را از دست داده و رو به افول بوده است (دوبوف، ۱۳۸۳: ۲۱).

۳-۲- هژمونی آمریکا

برتری همراه با رضایت شرط اصلی هژمونی است. در عرصه جهانی اگر یک بازیگر بهتر از سایرین بتواند جهان را تبیین کند، به لحاظ فکری قادر است رهبری و هدایت جوامع دیگر را به دست گیرد و برای عملکرد سلطه طلبانه‌اش مشروعیت کسب کند. ایالات متحده بعد از جنگ جهانی دوم، حداقل در جهان غرب توانست با پیشوایی فرهنگی، در کنار استیلای نظامی و اقتصادی، به صورت مشروع ارزش‌های خود را به دیگر جوامع بقبولاند. آمریکا برای اقتناع جهان در کنار قدرت نظامی، به ابزارهای قدرت نرم خود نیز روی آورد (قنبرلو، ۱۴۰۰: ۱۲۸). یکی از عوامل شناخت هژمونی، توانایی و تمایل هژمون در تهیه و ارائه خیر عمومی^۱ جهانی برای ایجاد ثبات و نظم بین‌المللی است. از این مسئله به «ثبات هژمونیک» یاد شده و طی آن هژمون دست به تأسیس نهادها، قوانین و رژیم‌های بین‌المللی می‌زند (Hamada, 1996: 1). بنابراین این نظم «باز و مبتنی بر قانون» است (Acharya, 2020: 1). آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم در مقام رهبری بلوک غرب، در پی ایجاد و حفظ نظم سیاسی و اقتصادی بین‌المللی با ثبات بود. این کشور توانست با ایجاد ساختارهایی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و همچنین ناتو، با موفقیت این وظیفه را به انجام برساند. مطابق با نظریه هژمونی، تغییر در توزیع نسبی منابع در اختیار هژمون که باعث افول هژمونیک و ظهور همزمان یک یا چند رقیب هژمونیک می‌شود، باید بی‌ثباتی و بی‌نظمی بین‌المللی را به همراه داشته باشد (Poletti & Zambernardi, 2021: 1102).

یکی دیگر از مختصات هژمونی این است که بر اساس اصل چندجانبه‌گرایی، به‌منظور غلبه بر بحران‌ها و مشکلات جهانی با سایر قدرت‌ها همکاری کرده و مدیریت بحران‌ها را بر اساس نهادها و سازمان‌های بین‌المللی صورت دهد. هژمون با این اقدام به دنبال اطمینان دادن به سایر دولت‌ها جهت همراهی با سیاست‌های خود است (Milner & Tingley, 2013: 314). همچنین هژمون می‌باید با سیاست هویج و چماق به حامیان نظم موجود پاداش داده و خاطیان را با ابزارهایی مانند تحریم اقتصادی و تهدید نظامی مجازات کند (Akçay & Kanat, 2017: 415). با شرایط و

1. Public Good

ویژگی‌هایی که برای هژمونی مطرح شد، می‌توان با روش ردیابی فرایند، آن را بر اقدامات و عملکرد آمریکا در مقاطع مختلف تطبیق داده و موارد عدول از شرایط هژمونی را مشخص کرد.

۴- بررسی مقاله سوزان استرنج

سوزان استرنج در مقاله «آینده امپراطوری آمریکا» (۱۹۸۸) با طرفداران مکتب افول‌گرایی که سه مدعا در زمینه افول آمریکا مطرح کرده‌اند به مخالفت می‌پردازد. این سه مدعا مکتب افول از این قرار است: ۱- قدرت آمریکا دچار افول شده است؛ ۲- قدرت‌های بزرگ به ناگزیر افول می‌کنند؛ - یکی از عواقب متحمل افول آمریکا، بی‌ثباتی سیاسی و بی‌نظمی اقتصادی در نظام بین‌الملل خواهد بود. استرنج، در عین مخالفت با این موارد، از نزدیک بودن به دوراهی سخن به میان آورده و این که حکومت‌ها با «انتخاب‌هایی دوران‌ساز» مواجه گردیده که می‌تواند نتیجه بحث درباره افول آمریکا را تحت‌الشعاع قرار دهد (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۲).

حامیان افول یکی از مختصات قدرت برتر بودن را در «وجود نوعی بنیه اقتصادی شکوفا در داخل مرزهای سرزمینی آن قدرت» محسوب می‌دارد که منجر به تولیدات صنعتی شده و تولیدات صنعتی در توسعه توانایی‌های نظامی و جنگی نقش مهمی ایفا می‌کنند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۲). مسئله مهم استقرار این عوامل در داخل مرزهای سرزمینی قدرت برتر است. در پاسخ استرنج معتقد است که اکنون حرفه‌های اطلاعات محور و اخذ تصمیمات کلیدی در زمینه صنعتی در اختیار آمریکایی‌هاست و محل استقرار ظرفیت تولید نسبت به محل استقرار افرادی که تصمیمات کلیدی را اتخاذ می‌کنند اهمیت کمتری دارد. به اعتقاد استرنج اکنون آمریکائیان طراحی، هدایت، و مالیه کل عملیات را در دست دارند. امروزه چون آمارهایی که در مورد ظرفیت تولیدات صنعتی جهان و صادرات صنعتی ارائه می‌شود مبتنی بر سرزمین هستند، نشان دهنده افول آمریکا در این زمینه‌اند، در صورتی که مدیریت آمریکا فراسرزمینی است. آنچه اهمیت دارد سهمی از تولید جهانی- فرآورده‌های اولیه، کانی‌ها، غذا، کالاهای مصنوعی، و خدمات- است که زیر فرمان مقام‌های اجرایی شرکت‌های آمریکایی قرار دارد. همین امپراطوری غیرسرزمینی است که در واقع «بنیه اقتصادی شکوفا» ی قدرت آمریکا را تشکیل می‌دهد و نه کالاها و خدماتی که در داخل آن کشور تولید و عرضه می‌شود (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۴-۶۴۲).

مسئله دیگر این است که افول‌گرایان معتقد است که به تجربه تاریخ دولت‌های بزرگ و امپراطوری‌ها وقتی از نظر نظامی بیش از حد توسعه یابند، یا از نظر اجتماعی و سیاسی انعطاف خود را از دست دهند، مخالف خطر کردن و بنابراین محافظه‌کار می‌شوند. یا زمانی که بیش از حد دست به سرمایه‌گذاری خارجی بزنند یا زمانی که به هر دلیلی برجستگی خودشان را از نظر تولید کشاورزی و صنعتی یا در زمینه تجارت و توانایی نظامی از دست بدهند، افولشان «عادی» است. مکتب افول در این زمینه به‌ویژه از تجربه افول هژمونی انگلستان سخن به میان می‌آورد (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۴-۶۴۵).

به اعتقاد استرنج شباهت تاریخی میان آمریکا و انگلیس ضعیف است و موارد دیگر نیز نمونه‌هایی هستند که افولشان پس از به اوج رسیدن قدرتش کمابیش شکل پیوسته‌ای داشته و هرگز معکوس نشده است. در مورد تجربه انگلستان استرنج مدعی است اُفت اقتصادی انگلستان، که از حدود دهه ۱۸۸۰ آغاز شد، نتیجه بی‌توجهی به فناوری‌های پیشرفته زمان - به‌ویژه در زمینه مواد شیمیایی و مهندسی - بود. این غفلت بازتاب ضعف و منزلت نازل تولید صنعتی در سیاست و جامعه انگلستان بود - چنان تحقیر اجتماعی که صنایع آمریکا هرگز ناچار از تجربه کردنش نبودند. از این هم مهم‌تر، تأثیر دو جنگ جهانی اول و دوم ناتوان‌کننده بر اقتصاد انگلستان بود که، در مقایسه با آن، تجربه جنگ ویتنام برای آمریکا بسیار ناچیز است. سرانجام، بین یک جزیره کوچک دور از ساحل، که امپراطوری سرزمین بزرگی را اداره می‌کرد و یک قدرت قاره‌ای بزرگ، که امپراطوری غیررسمی بزرگی را اداره می‌کند، تفاوت بزرگی وجود دارد (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۶-۶۴۵).

مسئله دیگر این است که امپراطوری‌هایی که در طول تاریخ تداوم بیشتری داشته‌اند، دوره‌هایی از احیا و اصلاح را پشت سر گذاشته‌اند. در این مورد دو عنصر قدرت وجود داشته است: روابط با گروه‌های اصلی در پیرامون، و نظام مالی تأمین‌کننده هزینه‌های ناگزیر امپراطوری. به اعتقاد استرنج، این دو موضوع تداوم یا افول آمریکا در آینده را رقم می‌زند. به اعتقاد وی اگر امپراطوری‌هایی مانند روم که «سپاه محور» بوده‌اند قدرت زیادی داشته‌اند، اکنون «سپاهیان» آمریکا، در اقتصاد مالی و تولیدی یکپارچه جهان امروز، نظامی نیستند، بلکه اقتصادی هستند. آن‌ها شرکت‌هایی خصوصی‌اند که ارتش وابسته به آن‌هاست. امپراطوری آمریکا که «شرکت محور»

است، نوعی دیوان‌سالاری ملی آمریکایی نیست، بلکه بخش مهم و بزرگ آن چندملیتی است از طریق سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی مهمی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، و موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات)، عمل می‌کند. مشارکت در امپراطوری مالی آمریکا هم بستگی به در اختیار داشتن و استفاده از دلارهای آمریکایی و دارایی‌های مبتنی بر دلار و توانایی رقابت با بانک‌های آمریکا و در بازارهای مالی این کشور دارد، نه بستگی به تابعیت آمریکایی داشتن. بنابراین متحدان پیرامونی به شکل ناخودآگاه جذب امپراطوری آمریکا شده‌اند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۷-۶۴۶).

گزاره دیگر مدعیان افول این است که علت بی‌ثباتی و بی‌نظمی اقتصادی و زوال رژیم‌های بین‌المللی، افول چیرگی هژمونی است. به اعتقاد استرنج این حکمی است که نه پیشینه تاریخ اقتصادی بین‌المللی اخیر آن را تأیید می‌کند و نه تحلیل ساختاری قدرت در اقتصاد سیاسی بین‌الملل. به نظر استرنج بی‌ثباتی‌ها و بی‌نظمی مالی و پولی ریشه در یک رشته تصمیمات مدیریتی نه چندان خردمندانه، تصمیمات سهل‌انگارانه و غلط حکومت‌ها دارد (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۹).

به اعتقاد استرنج تحلیل ساختاری موضوعات اساسی در مورد نظام جهانی قویاً حکایت از آن دارد که در مجموع شاید قدرت ساختاری آمریکا عملاً در دهه‌های اخیر افزایش یافته باشد. این افزایش قدرت از چهار طریق ساختار به هم گره خورده صورت گرفته است. این ساختارها به این قدرت‌ها باز می‌گردند: قدرت ناشی از توانایی تضمین، دریغ داشتن یا تهدید کردن امنیت (ساختار امنیت)؛ توانایی پیشکش کردن، دریغ داشتن یا مطالبه کردن اعتبارات (ساختار مالی)؛ توانایی تعیین کانون، شیوه و محتوای فعالیت‌های ثروت‌زا (ساختار تولید)؛ و در نهایت، توانایی تأثیرگذاری بر اندیشه‌ها و باورها و بنابراین نوعی از دانش، که جامعه ارزشمند می‌داند و به جستجویش بر می‌خیزد، و کنترل (و از طریق زبان، تأثیرگذاری بر) دستیابی به آن دانش و انتقال آن (ساختار دانش). این تحلیل ساختاری خبر از وجود یک امپراطوری تحت قدرت و نفوذ مسلط آمریکا می‌دهد که جهان هرگز پیش از این مانندش را به خود ندیده است، یک امپراطوری غیرسرزمینی که مرزهای آن را تنها مرزهای قدرت‌های بزرگ سوسیالیست و متحدانش مشخص می‌سازند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۵۰). در ادامه قصد بر این است که در ابتدا وضعیت موجود نظام

بین‌الملل، سپس نقش رقابت سایر بازیگران در رابطه با افول و در نهایت تجزیه و تحلیل افول از حوزه‌های مختلف صورت بگیرد.

۵- وضعیت موجود نظام بین‌الملل؛ بررسی نظریات

در بررسی وضعیت فعلی نظام بین‌الملل، در وهله اول باید به وضعیت هژمونی آمریکا، در وهله بعد باید به ساختار نظام بین‌الملل و وضعیت دیگر کشورها در این ساختار، به‌ویژه قدرت‌های بزرگ و رقابای آمریکا توجه کرد و در نهایت نظریات مختلف در مورد وضعیت فعلی نظام بین‌الملل را بررسی نمود.

۵-۱- وضعیت هژمونی آمریکا

آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم رهبری نظام غرب را در تقابل با شوروی برعهده گرفت. با قرارداد برتون وودز^۱ یک سیستم پولی جدید بر مبنای دلار آمریکا پایه‌ریزی و نهادهایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تحت نظارت آمریکا شکل گرفت. از دهه ۱۹۹۰ به بعد و با فروپاشی شوروی، آمریکا وارد دوره‌ای به نام «تسلط هژمونیک» شد. هژمونی آمریکا با تسلط بر سیستم اقتصادی بین‌المللی و با ابزارهای فناوری رایانه و اطلاعات آغاز شد که مرحله جدید از جهانی شدن را با هدایت این کشور شکل داد (Sornarajah, 2006: 22). رهبری آمریکا در این مقطع شامل وابستگی متقابل اقتصادی (تجارت آزاد)، قوانین و نهادهای چندجانبه، سیستم‌های سیاسی دموکراتیک و ارزش‌ها و هنجارهای جهانی مانند حقوق بشر است که می‌توان از آن به عنوان «نظم هژمونیک لیبرال» یاد کرد (Acharya, 2020: 1). آمریکا که به صورت نسبی پس از جنگ جهانی دوم تحت اصل چندجانبه‌گرایی نظام بین‌الملل را اداره کرد، بعد از فروپاشی شوروی به یک‌جانبه‌گرایی بیشتری روی آورد. کشورهای مختلف در این مقطع به جای انصراف یا تضعیف تعهدات خود در قبال نهادهای چندجانبه مانند ناتو و اتحادیه اروپا، منابع مادی و معتبر بیشتری را به این مؤسسات سرمایه‌گذاری کردند. در نتیجه نظم لیبرال گسترش یافت و کشورهای بیشتری در سیستم سرمایه‌داری جهانی ادغام شدند (Huang, 2020: 4). این روند با حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، گسترش یک‌جانبه‌گرایی آمریکا و عدم توجه به حقوق بین‌الملل تضعیف

1. Bretton Woods

شد. با توجه به این که یکی از مشخصات افول هژمون روی آوردن به یک‌جانبه‌گرایی و استفاده از زور به جای قدرت نرم در اداره امور است، این امر می‌تواند از نشانه‌های افول این کشور تلقی گردد.

حمله به افغانستان و عراق بدون مجوز شورای امنیت نمونه عینی عدم توجه به نهادهای چندجانبه است. اگرچه دولت اوپاما با شعار چندجانبه‌گرایی سعی کرد این روند را معکوس کند، ولی خود اوپاما نیز میل زیادی به درگیر کردن آمریکا در مسائل و مشکلات مناطق مختلف جهان نداشت (آهوپی و حسینی، ۱۳۹۵: ۵۲). در دوره ترامپ نه تنها آمریکا از بسیاری از توافقات و نهادهای بین‌المللی خارج شد، بلکه از تعهداتی که هژمون برعهده دارد نیز انصراف داد. مواردی مانند خروج از توافق آب و هوایی پاریس، خروج از یونسکو، خروج از سازمان بهداشت جهانی، خروج از برجام، به رسمیت شناختن قدس به عنوان پایتخت اسرائیل، جنگ تجاری با چین و... نشان از کاهش مسئولیت این کشور در قبال مسائل جهانی است (Botchway & Kwarteng, 2018: 55). در مقطع بحران کرونا، ترامپ با شعار «اول آمریکا»، بیان داشت که «بیش از آینده بشریت، به عظمت آمریکا اهمیت می‌دهد» (Harari, 2020: 7). بر این اساس بحث عدم تمایل هژمون برای اداره امور جهانی به وسیله اندیشمندان مطرح و این مسئله به میان آمد که علاوه بر توانایی، اراده هژمون نیز برای این منظور لازم است. ترامپ با سیاست‌هایی نظیر خروج از نهادها و توافقات بین‌المللی و دور کردن آمریکا از متحدان سابق، رهبری و نفوذ آمریکا در جهان دچار خدشه کرد. در این چارچوب اگر هژمون از انجام وظایف خود به هر دلیلی انصراف دهد، نشانه ضعف و افول آن است.

از این نقطه نظر، دستور کار دولت ترامپ «اول آمریکا»- از جمله امتناع آن از عمل به‌عنوان یک تثبیت‌کننده هژمونیک با برعهده گرفتن هزینه نهادهای بین‌المللی می‌تواند به معنای پایان سلطه آمریکا باشد (Sørensen & Møller, 2019: 2). هدف آمریکا در دوره ترامپ قدرت‌مند کردن آمریکا و بازگشت به ناسیونالیسم و کاهش تعهدات بین‌المللی، نشان از این می‌داد که آمریکا به بازسازی قدرت خود در عرصه نظام جهانی نیاز دارد. البته استرنج در این مورد مسئله‌ای با عنوان احیای قدرت مطرح کرده و بیان داشته است که امپراطوری‌ها و قدرت‌های گذشته که دوام داشته‌اند دوره‌هایی از اصلاح و احیا را پشت سر گذاشته و سیر نزولی مستقیم و با دوامی

نداشته‌اند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۷). اگر این مطلب استرنج در اقدامات دولت آمریکا در دوره ترامپ درست باشد، بازهم نشان دهنده افول قدرت این کشور است، زیرا قدرتی که افول پیدا کرده نیاز به اصلاح و احیا دارد. بنابراین ردیابی فرایند نشان می‌دهد که هژمونی آمریکا که از ۱۹۴۵ شروع شد و بعد از دهه ۱۹۹۰ تثبیت گردید، با شروع یک‌جانبه‌گرایی در دوره جرج بوش پسر، بحران مالی سال ۲۰۰۸، و به‌ویژه در دوره ترامپ و عدم توجه به مسئولیت‌های هژمونی با ضعف مواجه گردید. البته در این مدت خلاف واقع نیز بسیار قابل مشاهده است؛ از جمله در بحران‌های جهانی مانند بحران مالی سال ۲۰۰۸ و همه‌گیری ابولا در سال ۲۰۱۴، این کشور نقش رهبر و مدیر جهانی را بر عهده گرفت؛ اما دولت ترامپ، از نقش رهبری کناره‌گیری کرد.

۲-۵- نظام بین‌الملل در نظریات مختلف

به بیان خانم استرنج آمریکا بزرگ‌ترین قدرت نظامی را در اختیار دارد. قدرت اقتصادی پیشرو و فراسرزمینی این کشور بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در جهان است. آمریکا هنوز بزرگ‌ترین و ثروتمندترین و بازرترین بازار کالاها و خدماتی جهان را در اختیار دارد. قدرت سیاسی، فرهنگی و دیپلماتیک آمریکا در جهان بی‌نظیر است. به بیان ایشان یک امپراطوری با چنین مختصاتی به نظر نمی‌رسد که در حال از دست دادن قدرتش باشد (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۳). ولی با توجه به این که قدرت در نظام بین‌الملل پدیده‌ای نسبی و کمیاب است و نزاع بر سر قدرت با بازی حاصل جمع صفر انجام می‌پذیرد، به این معنی که بیشتر شدن قدرت یک بازیگر به معنای کاهش قدرت رقیب تلقی می‌شود و همچنین با توجه به این که قدرت دارای ابعاد و حوزه‌های مختلف است، باید وضعیت رقبای آمریکا و قدرت‌های بزرگ دیگر نیز بررسی شود. این مسئله که آمریکا قدرتی چهار بعدی است و در همه ابعاد قدرت دارای برتری است و این که رقبای اصلی او یعنی چین، روسیه و اتحادیه اروپا هر کدام در یکی از ابعاد قدرت رشد نموده‌اند، به این معنی است که در همان حوزه می‌توانند قدرت آمریکا را به چالش بکشند.

عمده محافل آمریکایی و اروپایی بر تک‌قطبی بودن نظم فعلی تأکید دارند. به اعتقاد آن‌ها آمریکا در عرصه نظامی برتر است، بر اقتصاد جهانی چیرگی دارد، نهادهای بین‌المللی را تحت سلطه دارد و رهبر نظام سرمایه‌داری است. در این نظام جهان دارای یک کلاستر است که از قدرت

و توانش برای ایجاد نظم و ثبات استفاده می‌کند. امنیت بین‌الملل ضمانت اجرای خود را از هژمونی بلامعارض آمریکا در عرصه‌های مختلف می‌گیرد (نعیمی و دیگران، ۱۳۹۹: ۲۱۱). در این نظام یک سلسله مراتبی وجود دارد که آمریکا در رأس آن است و بر سایر کشورها مسلط است. در این نظم قدرت‌های بزرگ با هژمون همکاری کرده و قادر نیستند آمریکا را تهدید کرده، تعادل نظام بین‌الملل را برهم زنند. آمریکا نیز در مورد بسیاری از تعهدات خود، آن‌ها را در صورت مصلحت انجام می‌دهد (دهشیار و عمرانی، ۱۴۰۰: ۳۰۴). عده‌ای مانند هانتینگتون^۱ معتقد به نظام تک چندقطبی هستند که بدین معنی است که حاکمیت تام یک قدرت بر نظام جهانی پذیرفته نشده، بلکه در کنار قدرت برتر، سایر قطب‌ها نیز، با ایفای نقش و در حال افزایش قدرت خویش هستند. نقش ابرقدرت در حال کاهش بوده و در موقعیتی نیست که نظام را به سمت تک قطبی ببرد. در این نظام یک ابرقدرت و چند قدرت بزرگ وجود دارند که برای حل و فصل مسائل اصلی جهانی در کنار ابرقدرت به ایفای نقش می‌پردازند (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۸۳). اندیشمندان دیگری نیز معتقد به وضعیت چندقطبی هستند.

چند قطبی وضعیتی از توزیع قدرت است که در آن چند دولت دارای مقادیری نزدیک از توان نظامی، فرهنگی و اقتصادی می‌باشند که تنظیم نظم جهانی را توأمان انجام می‌دهند. ظهور قدرت‌های جدید، همه‌گیری و کنترل‌ناپذیری عوامل ضد ثبات مانند تروریسم، منطقه‌گرایی و منطقه‌ای شدن امنیت در سطح نظام بین‌الملل، رشد فناوری‌های اطلاعات و ارتباطات، پیدایش دنیای معجازی، جهانی شدن و... متغیرهای اصلی در ایجاد نظام چندقطبی هستند (جهان‌بین و پرتو، ۱۳۹۴: ۱۵۵). در این نظم آمریکا به تنهایی قادر به حکمرانی و تعیین نظم جهانی نیست، بلکه سایر قدرت‌ها در حوزه‌های دیگر نیز تأثیرگذارند. استدلال تاریک اوگوزلو^۲ این است که جهان در دوره «چند قطبی مورد مناقشه»^۳ قرار دارد که در آن چالش‌گران هژمونی آمریکا برای نفوذ در صحنه بین‌المللی رقابت می‌کنند (Gvosdev, 2020: 5). عده‌ای نیز مدعی در حال گذار بودن نظم بین‌الملل هستند.

1. Huntington
2. Tarik Oguzlu
3. Contested Multipolarity

آشفتگی نظام سرمایه‌داری، چرخش قدرت از غرب به شرق و تحولات اساسی در ماهیت روابط بین‌الملل مدعای اصلی این نظریه است. افرادی نظیر والرشتاین^۱ معتقدند وضعیت نامعلوم آینده و قدرت‌یابی اروپا، روسیه، شرق آسیا و نیز جنبش‌های جهانی ضد سرمایه‌داری نشانه‌هایی بر وجود چنین نظمی است. در چرخش قدرت جهانی معاصر، آمریکا خواهان در دست داشتن هژمونی است، در حالی که آسیا در حال رشد سریع بوده و همراه با اقتصاد روبه‌رشد خود، در حال تبدیل به توان نظامی و سیاسی است (نعیمی و دیگران، ۱۳۹۹: ۲۱۲).

۶- افول آمریکا؛ رقابت سایر بازیگران در حال و آینده

اگرچه تصور رهبران سیاسی آمریکا و افرادی مانند استرنج این است که آمریکا به اندازه‌ای قدرتمند است که می‌تواند بسیاری از موضوعات را به تنهایی پیش ببرد و کشورهای دیگر نیز در مقابل نمایش قدرت و تصمیمات این کشور مطیع باشند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۳)، ولی واقعیت‌های موجود از جمله تلاش چین برای دستیابی به رؤیای امپراطوری اقتصادی، برنامه‌ریزی روسیه برای حاکمیت نظامی-اطلاعاتی و اهداف اتحادیه اروپا برای برتری در عرصه سیاسی فرهنگی از جمله چالش‌های پیشروی آمریکا است.

۶-۱- اتحادیه اروپا

آمریکا با بهره‌گیری از قدرت نرم خود که ناظر بر فاکتورهایی مانند فرهنگ، هویت، مذهب، ایدئولوژی و مواردی مشابه است و برخوردار از ابزارهایی مانند رسانه، هنر، ادبیات، علم، گردشگری و غیره است، سعی در تسخیر اذهان و قلوب مردم و تأثیرگذاری بر اعتقادات، باورها و اندیشه‌های افراد مختلف در جهت منافع و اهداف خود دارد. قصد آمریکا این است که برای فرهنگ خود جذابیت و برای سیاست‌های خود مشروعیت ایجاد کند (یزدانی و شیخون، ۱۳۹۰: ۹۷).

همانند سوزان استرنج برخی اندیشمندان مانند رابرت کگان^۲ بر این باور هستند که تداوم برتری آمریکا در ابعاد گوناگون قدرت در آینده آشکار است. به باور وی، اروپائیان در دهه ۱۹۹۰

1. Wallerstein
2. Robert Kegan

می توانستند مدعی احیاء جهان چندقطبی باشند و اغلب امریکایی ها نیز قبول می کردند که آینده از آن اروپای ابرقدرت است، تا جایی که هانتینگتون پیش بینی کرد که متحد شدن اروپا، مهم ترین واکنش جهان در برابر هژمونی آمریکا خواهد بود و بر این مبنا در قرن ۲۱ واقعا چند قطبی ایجاد خواهد شد (کگان، ۱۳۸۲: ۳۱). وی علت عدم تحقق این وضعیت را تلقی اروپا از پایان جنگ سرد به عنوان «رهایی از استراتژی» و عدم تأکید بر نظامی گری می داند (کگان، ۱۳۸۲: ۱۱). رئالیست ها نیز با ارائه شواهدی مانند روی آوردن کشورهای اتحادیه به ملی گرایی در مقطع کرونا، آینده این نظام را تیره می دانند. کشورهای اتحادیه در مقطع بحران کرونا به سهولت اصول مقدس «چهار آزادی حرکت (کالا، سرمایه، خدمات و مردم)» را نادیده گرفتند (Kliem, 2020: 1). به نظر می رسد بعد از کرونا روابط بین دولت های اتحادیه اروپا به سمت استقلال بیشتری حرکت کند و اقدامات جدید برای همکاری بین این دولت ها، به دشواری صورت گیرد (Roberts & Lamp, 2020: 2). همان طور که در بسیاری از کشورهای اتحادیه مانند فرانسه و آلمان، طرفداران احزاب ملی گرا و پوپولیست به موفقیت هایی دست پیدا کردند، این مسئله مطرح شد که احتمالاً اتحادیه اروپا در آینده نظام جهانی نقش مهمی نمی تواند ایفا کند، زیرا قدرت این اتحادیه در مجموع زیاد است، ولی انسجام آن در آینده مورد تردید است. البته باید به این مسئله اشاره داشت که اتحادیه در زمینه سیاست خارجی مشترک و سیاست دفاعی و امنیتی مشترک موفقیت هایی کسب کرده و به لحاظ اقتصادی و فرهنگی نیز رقیب مهمی برای هژمونی آمریکا محسوب می شود.

۶-۲- چین

پس از جنگ جهانی دوم آمریکا برای سال ها برترین قدرت اقتصادی در جهان بود و تا ۱۹۷۰ نصف تولید ناخالص جهان را در اختیار داشت. رژیم های اقتصادی که این کشور ایجاد کرد مانند نرخ ثابت ارز، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و گات نظم اقتصاد آزاد لیبرالیستی را بنا نهاد. در مقطع کنونی نیز اگرچه اقتصاد این کشور همچنان بزرگ ترین اقتصاد سرمایه داری است، و سهم بزرگی از اقتصاد جهانی را دارد، ولی روند آن نسبت به گذشته کاهش یافته و هژمونی سابق را دارا نیست، به گونه ای که به تنهایی قادر به حفظ رژیم های اقتصادی بین الملل نمی باشد. مطابق با بررسی ها و آینده پژوهی های صورت گرفته تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۴۰ به ۱۲۳

تریلیون دلار خواهد رسید. این سه برابر بیشتر از تولید ناخالص داخلی کل جهان در سال ۲۰۰۰ است و ۴۰ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان در سال ۲۰۴۰ را تشکیل می‌دهد و تخمین زده می‌شود که تولید ناخالص داخلی چین به ۸۵۰۰۰ دلار برسد. تولید ناخالص داخلی ایالات متحده به ۱۴٪ از کل جهان کاهش می‌یابد و در حالتی قرار می‌گیرد که معادل چین نخواهد بود (Jang, 2017: 5). به‌ویژه آن‌که کشوری مثل چین هژمونی اقتصادی آمریکا را به چالش کشیده است.

در سرتاسر اقتصادهای نوظهور، جهانی شدن به رهبری چین از قبل شروع به جایگزینی «نظم مبتنی بر قوانین» آمریکا کرده است. این امر در ظهور نهادهای چندجانبه مانند مشارکت جامع اقتصادی منطقه‌ای، بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیایی، سازمان همکاری شانگهای، اتحادیه اقتصادی اوراسیا، توافق جامع و مترقی برای مشارکت ترانس پاسیفیک و بانک توسعه جدید منعکس شده است. همچنین چین گروه بریکس^۱ را ایجاد کرده و با بهره‌گیری از این نهادهای چندجانبه، سعی در افزایش حوزه نفوذ خود و به چالش کشیدن نهادهای اقتصاد جهانی تحت سلطه آمریکا را دارد (Araya, 2022: 4). این مسئله از آن جهت دارای اهمیت است که دقت شود یکی از مهم‌ترین پارامترهای روابط بین‌الملل ساختار آن‌هاست. این ساختار در شکل کنونی خود از نظر نهادی بر اساس توافقات بین کشورهای پیروز در جنگ جهانی دوم است. آن‌ها پایه و اساس ایجاد سازمان ملل و بسیاری از نهادهای دیگر را پایه‌گذاری کردند که امروزه فعالیت دولت‌ها را در سطح جهانی هماهنگ و تا حدی تنظیم می‌کنند. این ساختار نهادی حداقل چارچوب و محدودیت‌هایی را برای عملکرد سیاست جهانی تعیین می‌کند (Barabanov, 2023: 3).

استرنج معتقد است که این قدرت ساختاری در دهه‌های گذشته افزایش نیز یافته است. ساختار امنیت، ساختار تولید، ساختار مالی و ساختار دانش نظام بین‌الملل تحت تأثیر و نفوذ آمریکا است و این کشور می‌تواند آن‌ها را از سایرین دریغ ورزد یا اعطا کند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۵۰)، ولی بسیاری امروزه معتقدند که قدرت ساختاری آمریکا کاهش پیدا کرده و این کشور قدرت به مثابه کنترل نتایج را ندارد. استرنج سپاهیان آمریکا را نه نظامی، بلکه اقتصادی دانست که شرکت‌های امریکایی از طریق نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی سلطه آمریکا را اعمال می‌کنند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۶). اکنون چین نقاط قوت هژمونی آمریکا را نشانه گرفته است و آمریکا توانایی

1. BRICS: Brazil, Russia, India, China, and South Africa

دریغ داشتن اعتبارات مالی، تعیین کانون و محتوای فعالیتهای ثروت‌زا در ارتباط با اقدامات ساختاری چین را ندارد.

بدون شک طرح و پیگیری پروژه «یک کمربند یک جاده» و برگزاری همایش آن در ۲۵ تا ۲۷ آوریل ۲۰۲۰، کوشش برای ایجاد یک نظم جدید سیاسی و اقتصادی با هدف پا گذاشتن به حیات خلوت قدرت‌های بزرگ، قدرت‌سازی و افزایش نفوذ در جهان است (نعیمی و دیگران، ۱۳۹۹: ۲۱۷). با وجود ادعای فرهنگی بودن این طرح، چین قصد دارد اروپا را در آینده بیشتر به چین وابسته کند. با پیشرفتی که چین در زمینه فناوری داشته، اروپا و حتی امریکا به دشواری می‌توانند در کشورهای جهان سوم معامله کنند. این مسئله در آفریقا بیشتر نمود دارد، جایی که چینی‌ها در طرح‌های نیروگاهی، حمل و نقل و... جای اروپا و امریکا را گرفته‌اند (ماگس، ۱۳۹۸: ۱). این مسئله با ادعای استرنج که امریکا طراحی، هدایت و مالیه کل عملیات جهانی را در اختیار دارد متفاوت است.

اندیشمندان زیادی بر این اعتقادند که آینده نظام جهانی، حداقل در حوزه اقتصادی در اختیار چین خواهد بود. چین طی سه دهه اخیر با میانگین رشد ۸ درصد موفق‌ترین اقتصاد جهان بوده است. آمار صندوق بین‌المللی پول در سال ۲۰۱۷ نشان می‌دهد که سهم تولید ناخالص داخلی کشورها در اقتصاد جهانی بر اساس قدرت برابری خرید تغییرات زیادی یافته است. بر مبنای این ارقام، سهم چین از اقتصاد دنیا در سال ۲۰۱۷ از امریکا بیشتر بود (هدایتی شهیدانی، ۱۳۹۷: ۱۰۱). ردیابی فرایند نشان می‌دهد در حالی که تا سال ۲۰۱۶ امریکا بالاترین سهم از تولید ناخالص جهان را به خود اختصاص داده بود، از سال ۲۰۱۶ به بعد، این جایگاه، در اختیار چین قرار گرفته و چینی‌ها به قدرت اقتصادی دنیا تبدیل شده‌اند. ارقام نشان می‌دهد که سهم ۲۱ درصدی امریکا از تولید ناخالص جهان در سال‌های گذشته، به مرز ۱۵ درصد تنزل یافته و سهم ۴ درصدی چین طی سال‌های گذشته، به مرز ۱۸ درصد در سال ۲۰۱۹ رسیده است. البته در سال ۲۰۲۲، تولید ناخالص داخلی چین ۱۸ تریلیون دلار بود، در حالی که برای ایالات متحده ۲۵٫۵ تریلیون دلار بود. بر اساس برابری قدرت خرید، سهم چین از تولید ناخالص جهان بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول، ۱۸٫۹ درصد است و از ایالات متحده با ۱۵٫۴ درصد پیشی گرفته است (Swanson, 2023).

حتی آمریکا در روابط تجاری و اقتصادی خود با چین دارای کسری تجاری است. در جریان تجارت کالا بین دو کشور کسری آمریکا از ۳۸/۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به ۳۶۷/۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۵ رسید (Morrison, 2018: 2). به همین دلیل در دوره ترامپ جنگ تجاری با چین صورت پذیرفت. بدون دلیل نیست که بوزان بعد از بررسی گزینه‌های ابرقدرتی در آینده می‌گوید: «چین مسلماً مناسب‌ترین شرایط عمومی را به‌عنوان یک رقیب احتمالی از خود نشان می‌دهد» (بوزان، ۱۳۸۹: ۱۴۸). به اعتقاد برخی از اندیشمندان، بعد از فروپاشی شوروی مستعدترین کشور برای رقابت با آمریکا چین است. در این مسیر حتی ایده چایمیریکا^۱ مبنی بر مدیریت مشترک امور جهانی توسط این دو کشور شکل گرفت (عمرانی و مرادی، ۱۴۰۱: ۱۵۱). بنابراین بررسی فرایند نشان دهنده قدرت‌گیری تدریجی چین در رقابت با آمریکاست. البته عده‌ای از اندیشمندان خلاف واقع‌ها را نیز بر مبنای روش ردیابی فرایند مطرح کرده‌اند.

به اعتقاد مایکل بکلی: اولاً، آمریکا از نظر مهم‌ترین معیارهای قدرت ملی، پیش‌تاز بزرگی است. آمریکا هنوز سه برابر چین ثروت و پنج برابر توان نظامی دارد. حتی اگر اوضاع برای آمریکا بد پیش برود، دهه‌ها طول می‌کشد تا این شکاف از بین برود. دوماً، احتمالاً اوضاع برای آمریکا، حداقل به‌طور نسبی، بد پیش نخواهد رفت، زیرا این کشور بهترین چشم‌انداز رشد اقتصادی بلندمدت را در میان قدرت‌های بزرگ دارد. اقتصاددانان نشان داده‌اند که رشد بلندمدت به جغرافیا، جمعیت‌شناسی و نهادهای سیاسی یک کشور بستگی دارد. آمریکا در هر سه دسته برتری دارد. این کشور مملو از منابع است و شریان‌های اقتصادی بیشتری مانند آبراه‌ها و بنادر قابل کشتیرانی نسبت به سایر نقاط جهان دارد. تنها همسایگان آن کانادا و مکزیک هستند. در مقابل، چین منابع خود را سوزانده و توسط نوزده کشور احاطه شده است، که بسیاری از آن‌ها متخصص یا بی‌ثبات هستند و ده کشور از آن‌ها هنوز بخشی از قلمرو چین را متعلق به خود می‌دانند. از نظر جمعیتی، آمریکا تنها کشوری است که به‌طور همزمان بزرگ، جوان و با تحصیلات عالی است. نیروی کار این کشور سومین نیروی کار بزرگ، دومین نیروی کار جوان، تحصیل‌کرده‌ترین در سال‌های تحصیل و پربازده‌ترین در میان قدرت‌های بزرگ است و این تنها نیروی کار عمده‌ای است که در طول این قرن رشد خواهد کرد. در مقابل، چین ۲۰۰ میلیون کارگر را در ۳۰ سال

1. Chimerica

آینده از دست خواهد داد و ۳۰۰ میلیون شهروند سال خورده را اضافه خواهد کرد. کارگران چینی به طور متوسط شش برابر کمتر از کارگران آمریکایی در ساعت ثروت تولید می کنند. بیش از دو سوم کارگران چین فاقد تحصیلات دبیرستانی هستند. و یک سوم جوانان چینی که وارد نیروی کار می شوند دارای ضریب هوشی زیر ۹۰ هستند که عمدتاً ناشی از سوء تغذیه، مراقبت ضعیف و آلودگی است. از نظر نهادی، اگرچه آمریکا یک دموکراسی معیوب است، اما چین یک الیگارشسی است که توسط یک دیکتاتور مادام العمر اداره می شود. منافع ویژه رشد آمریکا را کاهش می دهد و به فساد و نابرابری دامن می زند، اما حزب کمونیست چین به طور سیستماتیک کارایی اقتصادی را قربانی و برای حفظ کنترل سیاسی فساد و نابرابری را ترویج می کند (Beckley, 2019: 2-6). بنابراین افراد دیگری نیز به مانند استرنج از هژمونی آمریکا در آینده حمایت کرده و رقابت سایر کشورها با این کشور را ناچیز می شمارند.

۶-۳- روسیه

به غیر از چین، کشورهای دیگری نیز همچون هند و روسیه تمایل ندارند تا قواعد بین المللی را که توسط امریکا از جنگ جهانی دوم به بعد ایجاد شده است، اجرا کنند. الگوی رفتاری این بازیگران نشان می دهد که تمایلات فرایندهای از سوی آنها برای ایفای نقش در تعیین قوانین جدید به چشم می خورد. در این راستا روسها نیز مدعی هستند که به دلایل مختلف یک قدرت بین المللی و تأثیرگذار در صحنه جهانی هستند، چراکه برخی از شاخصه های قدرت مانند سلاح اتمی، تسلیحات پیشرفته، انرژی و تکنولوژی ماهواره و بسیاری دیگر از مؤلفه ها را در اختیار دارند. شرایط جغرافیایی و ژئوپلیتیکی روسیه، توان خوبی برای بازیگری این کشور در نظام بین الملل قرار می دهد، وسعت جغرافیایی روسیه، عامل کنترل کننده مهمی در امر ارتباطات جهانی، به ویژه بین آسیا و اروپاست و استیلای این کشور در این زمینه همچنان برقرار است. افزون بر این نباید از نقش آفرینی روسیه و تحرکات دیپلماسی این کشور در مناطق مختلف جهان از جمله آسیا، اروپا، غرب آسیا و کشورهای مشترک المنافع غافل شد. مسکو در سال های اخیر توجه ویژه ای به حوزه آسیا نموده و با فراهم آوردن جذب سرمایه های خارجی، فناوری های خود مانند تسلیحات و انرژی هسته ای را در اختیار این کشورها قرار داده و در حال حاضر چین و هند دو محور عمده نگاه

آسیایی روسیه می‌باشند. در حوزه اروپا نیز، روسیه شریک اول اروپا بوده و هست. روابط این دو بر اساس همکاری و همگرایی در حوزه‌های مشترک و رقابت در حوزه‌هایی که با یکدیگر اختلاف دارند در جریان است. یکی از شاخصه‌های همکاری طرفین، بحث انرژی است که کشورهای اروپایی به میزان زیادی به واردات انرژی از روسیه متکی هستند و با وجود اقدامات صورت گرفته برای تنوع مسیرهای دریافت انرژی، همچنان این ابزار مهم در اختیار روسیه است. روس‌ها نه تنها نمی‌توانند به تحولات غرب آسیا بی‌تفاوت باشند، بلکه اولویت سیاست خارجی خود را بر حوزه کشورهای مشترک‌المنافع قرار داده و سعی دارند هژمونی خود را در همه زمینه‌ها نهادینه نموده کنند؛ برای همین منظور نهادهایی مانند سازمان امنیت دسته جمعی، سازمان شانگهای و... را فعال کرده‌اند. مسکو در سال‌های اخیر، الگوی رفتاری خود را در مواجهه با تحولات بین‌المللی، بر توازن قوا و مقابله با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا و ناگزیر ساختن این کشور برای پذیرش روسیه به عنوان بازیگر اصلی قرار داده است (نعیمی و دیگران، ۱۳۹۹: ۲۱۹-۲۱۸). این رویه روسیه هم اکنون، با شدت بیشتری نسبت به دوره‌های قبل نمود پیدا کرده است. در این رویه قوانین و نهادهای بین‌المللی برای این قدرت‌های حاکم تا حدود زیادی الزام‌آور نیستند، در بهترین حالت آن‌ها ابزاری برای کسب امتیاز در برابر رقبا هستند (Speck, 2020: 1). حمله روسیه به اوکراین نشان داد که علیرغم مخالفت‌های گسترده جهانی و تحریم‌هایی که از جانب غرب و سایر کشورها علیه روسیه اعمال شد، این کشور عزم جدی برای نشان دادن قدرت ضد هژمونیک خود دارد. البته همانطور که مایکل بکلی بیان داشته بودجه نظامی روسیه ده برابر کمتر از آمریکاست. اقتصاد این کشور از اقتصاد تگزاس کوچک‌تر است و جمعیت آن طی سی سال آینده ۳۰ درصد کاهش خواهد یافت. روسیه هیچ متحد معنی‌داری ندارد و در مرزهای خود با ناتو، قدرتمندترین اتحاد تاریخ مواجه است. به نظر می‌رسد چین و روسیه علیه آمریکا متحد شده‌اند. ولی روسیه و چین هرگز یک اتحاد واقعی ایجاد نمی‌کنند. آن‌ها مرزی ۲۶۰۰ مایلی مشترک دارند، برای نفوذ در اوراسیا رقابت می‌کنند و به دشمنان یک‌دیگر اسلحه می‌فروشند. اما روسیه و چین همچنان با اقدام هماهنگ در مورد مجموعه‌ای محدود به منافع آمریکا آسیب می‌رسانند (Beckley, 2019: 7) و این برای آمریکا یک چالش است.

۶-۴- انتقال قدرت از غرب به شرق

به بیان سوزان استرنج آمریکا با قدرت ساختاری خود توانایی پیشکش کردن و یا دریغ داشتن ساختار امنیت، ساختار مالی، ساختار تولید و ساختار دانش را دارد. این کشور توانایی تعیین منابع و جهت‌دهی به آن را در نظام بین‌الملل داراست و این توانایی و ظرفیت را حفظ خواهد کرد. ولی برآوردها نشان‌دهنده آن است که در آینده قدرت از غرب به شرق منتقل خواهد شد و این خلاف خواست آمریکا است (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۵۰)، برژینسکی معتقد است که مرکز ثقل جهان از اقیانوس اطلس شمالی به آسیا و اقیانوس آرام تغییر پیدا خواهد کرد (Brzezinski, 2012: Hernández, 2013: 2). با تغییر مرکز قدرت اقتصادی به سمت شرق، آسیا به یک مرکز اقتصادی مهم، نه فقط در زمینه تجارت و امور مالی، بلکه حسابداری، بیمه و قانون تجارت تبدیل می‌شود. چنین تغییراتی قدرت اقتصادی، قدرت نرم و به‌طور کلی اهمیت غرب را کاهش می‌دهد. ظرفیت مؤسسات مالی و تجاری بین‌المللی برای پذیرش این انتقال برای اطمینان از موثر بودن بازارهای بین‌المللی و جلوگیری از بلوک‌های تجاری رقابتی حیاتی است. تجارت دیجیتال رشد خواهد کرد و می‌تواند تا سال ۲۰۵۰ به شکل غالب تجارت تبدیل شود (Powell-Turner, 2018: 83). آسیا برای حمایت از نوآوری در فناوری و کارآفرینی سرمایه کافی دارد. چین اکنون از نظر سرمایه‌گذاری اولیه در رتبه دوم بعد از آمریکا قرار دارد. هند و ژاپن همچنین به سرعت در حال پیشرفت هستند. اکنون آسیا تقریباً نیمی از سرمایه‌گذاری جهانی را به خود اختصاص داده است (Tonby et al, 2019). بدین ترتیب کشورهایی مانند چین و هند موفق به حفظ رشد اقتصادی خود می‌شوند و تغییر قدرت اقتصادی از غرب به شرق ادامه خواهد یافت. یک فضای امنیتی بین‌المللی نسبتاً خوش‌خیم رخ می‌دهد، بدان معنا که تغییر فناوری تقریباً به جای منافع دفاعی و امنیتی به سمت منافع اقتصادی هدایت می‌شود (Powell-Turner, 2018: 21). هرچند در زمینه نظامی نیز قدرت‌هایی مانند چین و هند، مخصوصاً با داشتن سلاح هسته‌ای، قدرت‌هایی به مراتب قدرتمندتر از دوره کنونی خواهند شد. باید گفت تا ۲۰۴۰، با افزایش قدرت اقتصادی آسیا، قدرت دیپلماتیک، سیاسی و نظامی چین و تا حدود زیادی هند نیز رشد خواهد کرد، به طوری که با قدرت امریکا رقابت می‌کنند، در حالی که روسیه بازیگر نظامی و اروپا بازیگر مهم سیاسی باقی خواهند ماند، اما در مجموع قدرت اقتصادی و نرم غرب کاهش خواهد یافت (Powell-Turner, 2018: 11).

۷- تجزیه و تحلیل افول آمریکا در ابعاد مختلف

موافقان افول آمریکا معتقدند ثروت در جهان برخلاف دورانی که این کشور تفوق جهانی داشت، در سطح وسیعی توزیع شده است. هند، چین، ژاپن، برزیل و اتحادیه اروپا مبدل به قطب‌های اصلی اقتصادی در جهان شده‌اند. بر اساس روش ردیابی فرایند، آمریکا در سال ۱۹۵۴ حدود نصف تولیدات جهانی را در اختیار داشت. در سال ۱۹۷۳ این رقم به ۳۳ درصد تنزل یافت، بحران مالی سال ۲۰۰۸ این روند را سرعت بخشید (آهویی و حسینی، ۱۳۹۵: ۵۳). بدهی آمریکا اکنون شش برابر آن چیزی است که در آغاز قرن بیست و یکم بود. در مقایسه با اندازه اقتصاد ایالات متحده، از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون بزرگترین بوده است، و پیش بینی می‌شود در دهه آینده به طور متوسط حدود ۱,۳ تریلیون دلار در سال رشد کند (Tankersley, 2023: 1).

در زمینه نظامی استرنج معتقد است که قدرت نظامی آمریکا بزرگ‌ترین قدرت نظامی دنیاست و در آینده نیز حفظ خواهد شد. وی معتقد بود که یکی از دلایل مهم افول امپراطوری انگلستان درگیر شدن در جنگ‌های بزرگ جهانی اول و دوم بود که هزینه‌های زیادی برای این کشور به وجود آورد، در حالی که آمریکا جنگ‌های بزرگ و پرهزینه را تجربه نکرده است (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۴۵). این در حالی است که آمریکا فقط در غرب آسیا در جنگ‌هایی که به راه انداخته است مبالغ هنگفتی بدون دستاورد عمده‌ای هزینه کرده و این مسئله یکی از دلایل اصلی بدهی‌های آمریکا محسوب می‌شود. به گفته ترامپ: «ما ۷ تریلیون دلار در غرب آسیا هزینه کردیم. ۷ تریلیون دلار و میلیون‌ها قربانی، ولی به اهداف خود نرسیدیم» (Greenberg, 2018: 1). هرچند طبق آخرین رتبه‌بندی^۱ GFP در سال ۲۰۲۲ آمریکا قدرتمندترین کشور به لحاظ نظامی بوده است (به نقل از Global Fire Power؛ محمد میرزائی و دیگران، ۱۴۰۱: ۱۵)، ولی همان‌طور که بحران‌های افغانستان و روی کار آمدن طالبان نشان داد، این کشور توان مدیریت بسیاری از امور نظامی به مانند سابق و قدرت به مثابه کنترل نتایج را ندارد. بنابراین این کشور ناچار شده، برای کاستن از هزینه‌های خود به جنگ و حضور نظامی خود در برخی از مناطق بویژه افغانستان پایان دهد.

1. Global Fire Power

مسئله دیگری که استرنج به آن اشاره کرده است قدرت فرهنگی و توانایی تأثیرگذاری بر اندیشه‌ها و رفتارها است که باعث می‌شود آمریکا آینده نظام جهانی را در این حوزه حفظ کند (استرنج، ۱۳۸۹: ۶۵۰). ایکنبری^۱ مدعی است چین و روسیه الگوی جذابی برای مردم جهان ندارند. کشوری که خواهان ایفای نقش هژمونی در نظام کنونی است باید ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری را پذیرفته و بر مبنای آن عمل کند. امریکا با ارائه ارزش‌های لیبرالیستی، مانند دموکراسی، حقوق بشر و اقتصاد بازار، توانسته هژمونی فرهنگی خود را در جهان وسعت دهد. هفت دهه است که جهان تحت سلطه نظم لیبرال غربی بوده است. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده و شرکای آن یک نظم بین‌المللی چند وجهی و گسترده را ایجاد کردند که حول محور باز بودن اقتصادی، نهادهای چندجانبه، همکاری امنیتی و همبستگی دموکراتیک سازماندهی شد (Ikenberry, 2018: 7). ولی مسلماً در این عرصه نیز مانند سایر عرصه‌ها هژمونی آمریکا در معرض تهدید رقبا قرار دارد. به‌عنوان نمونه تعلل، سستی و پراکندگی اقدامات کشورهای دموکراتیک در مبحث مقابله با کرونا نشان داد که کشورهایی با سیستم سیاسی اقتدارگرا می‌توانند با بحران‌ها بهتر مقابله کنند.

چین و روسیه در حال حاضر به ارائه‌دهندگان کالاهای جایگزین مانند کمک‌های توسعه‌ای و امنیت نظامی تبدیل شده‌اند که قبلاً توسط غرب در اختیار قرار می‌گرفت. اکنون، آن‌ها با استفاده از چنین اهرم‌هایی نظم لیبرال به رهبری امریکا را به مبارزه می‌طلبند (Huang, 2020: 13). ارائه منابع و کالاهای جایگزین، همراه با عدم وجود شرطی سیاسی که از ارزش‌های لیبرالی حمایت می‌کند، در میان اتوکرات‌ها و خودکامه‌های نوظهور محبوب است. به‌طور کلی علیرغم اینکه بسیاری به‌ویژه لیبرال‌ها آینده نظام جهانی را از آن غرب و تداوم هژمونی آمریکا می‌دانند و رقابت چین با آمریکا را مهم نمی‌دانند، بسیاری نیز معتقدند قدرت آمریکا رو به افول است. به گفته پیت فرانکوپان^۲، «نظم جهانی رو به فروپاشی است. در دوره‌ای از تاریخ که با بحران مالی غرب، همه‌گیری جهانی کرونا، جنگ در اروپا، افزایش بدهی دولت و بی‌ثباتی سیاسی در سراسر دموکراسی‌های پیشرفته مشخص شده است، دوران غرب رو به پایان است. در واقع، نظم جهانی

1. Ikenberry
2. Frankopan

مدتی است که به طور پیوسته به سمت جهان پساامریکایی یا دنیای پساغربی حرکت کرده است. در قلب این تغییر، ظهور چین و ظهور یک سیستم چند قطبی است» (Araya, 2022: 3). در مقابل افرادی مانند مایکل بکلی، معتقدند که آمریکا بسیار قدرتمندتر از کشورهای دیگر است. آمریکا با داشتن ۵ درصد از جمعیت جهان، ۲۵ درصد از ثروت جهانی، ۳۵ درصد از نوآوری جهان و ۴۰ درصد از هزینه‌های نظامی جهانی را به خود اختصاص داده است. حدود ۶۰۰ شرکت از ۲۰۰۰ سودآورترین شرکت جهان و ۵۰ دانشگاه از ۱۰۰ دانشگاه برتر در آن قرار دارند. این کشور ۶۰۸ متحد رسمی دارد و تنها کشوری است که با ۵۸۷ پایگاه پراکنده در چهل و دو کشور، می‌تواند جنگ‌های بزرگی را فراتر از منطقه خود انجام دهد. پل کندی نیز مطالعه‌ای را در مورد مقایسه قدرت‌های بزرگ در پانصد سال گذشته انجام داد و نتیجه گرفت: «هیچ چیز مانند این اختلاف قدرت وجود نداشته است. آمریکا به سادگی بزرگترین ابرقدرت تاریخ» است (Beckley, 2019: 8). ولی باید علاوه بر توجه به اعداد و ارقام، به آنچه در واقع روی می‌دهد نیز توجه نمود. به‌عنوان نمونه آمریکا دیگر نفوذ سابق را بر رفتار دیگر بازیگران، حتی متحدان خود ندارد و آن‌ها نمی‌خواهند در سیاست بین‌الملل بازیگرانی تابع آمریکا شناخته شوند، بویژه این که امروزه ملت‌ها نیز نقش زیادی در سیاست خارجی کشورها پیدا کرده‌اند. به‌عنوان نمونه تظاهرات ضد جنگ در اروپا، باعث شد تا کشورهایی مانند ایتالیا، اسپانیا و آلمان از تعداد نیروهای خود در افغانستان و عراق بکاهند (آهویی و حسینی، ۱۳۹۵: ۵۴). یکی از نشانه‌های افول آمریکا مخالفت افکار عمومی در سطح جهانی با سیاست‌ها و به‌ویژه جنگ‌افروزی‌های این کشور و همچنین حمایت آن از رژیم صهیونیستی در تقابل با آزادی‌خواهان فلسطینی است.

به‌عنوان مثال بعد از عملیات طوفان الاقصی در مهر ۱۴۰۲، رژیم صهیونیستی شروع به نسل‌کشی در سرزمین‌های اشغالی و نوار غزه نمود. بعد از تداوم نسل‌کشی صهیونیست‌ها در غزه و تقابل آمریکا با طرح‌های بین‌المللی جهت ایجاد صلح و کمک‌های بشردوستانه، تظاهرات ضد آمریکایی و ضد صهیونیستی در سراسر جهان ایجاد شده است. این مخالفت‌ها حتی در خود آمریکا و به‌ویژه در میان دانشجویان شکل گرفته که در اردیبهشت ۱۴۰۳ با سرکوب پلیس آمریکا مواجه شده است. همان‌طور که هارب در گزارش خود بیان داشته، «ده‌ها گروه مذهبی، مدنی و گروه‌های دیگر در ایالات متحده با دانشجویانی که در اعتراض به حمایت این کشور از اسرائیل در

بحیوحه جنگ غزه تظاهرات می‌کنند، ابراز همبستگی کرده‌اند، این در حالی است که تظاهرات مشابه در سراسر جهان شکل گرفته است» (Harb, 2024). بنابراین افول آمریکا صرفاً دلایل اقتصادی و یا نظامی ندارد، بلکه مخدوش شدن چهره آمریکا در نزد افکار عمومی و تضعیف قدرت نرم این کشور از مهم‌ترین دلایل افول آن به شمار می‌رود.

به اعتقاد لین دوران چیرگی امریکا به واسطه چهار عامل به هم پیوسته با سرعت زیاد رو به پایان است؛ «عامل اول، انتقال مرکز ثقل جهان از یورو-آتلانتیک به سمت آسیا است. عامل دوم به ظهور قدرت‌های نوظهور و تأثیر ژئوپلیتیکی این حرکت مربوط است. سومین عامل، گرفتار شدن آمریکا در تمایلات جاه‌طلبانه و جهان‌گشایانه خود است و در نهایت شاخص‌های اقتصادی امریکا نوید وجود ایامی تیره برای اقتصاد این کشور می‌دهند» (Layne, 2012: 203). امروزه برای آمریکا مشکل است که بدون محدودیت و به‌طور مؤثری با مسائل برخورد کند. ضرورت همکاری با سایر بازیگران برای مقابله با چالش‌ها نشان‌دهنده این است که نظام بین‌الملل در برخی ابعاد مهم چند قطبی است.

اکنون برخلاف دوره استرنج، قدرت امریکا به تنهایی برای تعقیب اهداف متعالی حل اختلافات میان دولت‌ها و مسائل سیاسی و اجتماعی داخلی آن‌ها که منبع اصلی تهدیدات سیاسی-امنیتی هستند، کفایت نمی‌کند. برای حل این مسائل، آمریکا نیازمند متقاعد ساختن دیگران است. از این رو، کوشش برای حل چالش‌های بین‌المللی مستلزم عناصری از چندجانبه‌گرایی است (نعیمی و دیگران، ۱۳۹۹: ۲۱۳). در نظام بین‌الملل کنونی حداقل سه تحول عمده رخ داده است: ۱- قدرت دیگر میل به تمرکز ندارد و به قول ریچارد هاس «در دست خیلی‌ها و در خیلی جاها پیدا می‌شود» (Haass, 2008: 45). یا به تعبیر بوزان^۱، زیرساخت‌های قدرت در سطح بسیار گسترده‌تر و در میان بازیگران مختلف و متنوع پراکنده شده است (بوزان، ۱۳۸۹: ۱۷۴). ۲- تهدیدات جدیدی در نظام بین‌الملل شکل گرفته که هیچ قدرتی به‌تنهایی توان برخورد با آنها را ندارد، ۳- بُعد نامتقارن قدرت اهمیت زیادی پیدا کرده و این خود باعث شده وضعیت نظام بین‌الملل با این پنداشت مرشایمر^۲ که «همه دارای میزانی از قدرت ضربه‌زدن به یک‌دیگر هستند» نزدیکتر شود (مرشایمر، به نقل از: موسوی شفائی و شاپوری، ۱۳۹۴: ۱۴۰). همه این موارد نشان

1. Buzan

2. Mearsheimer

می‌دهد که آمریکا به مانند سال‌های بعد از فروپاشی شوروی دارای قدرت مطلقه نیست و می‌باید در عرصه جهانی با احتیاط بیشتری عمل کرده و هزینه بیشتری برای ایجاد نظم و ثبات انجام دهد و برای اعمال سلطه حمایت متحدان خود را نیز جلب نماید.

نتیجه‌گیری

به اعتقاد محافل آمریکایی در حال حاضر نظام بین‌الملل جدید در تداوم نظم‌دهی ۱۹۹۰ و متأثر از واقعه پایان جنگ سرد، ۱۱ سپتامبر و اشغال عراق، به شکل یک نظام تک قطبی درآمده است و آمریکا می‌کوشد هژمونی خود را به انحاء مختلف اعمال نماید، اما بازسازی قدرت روسیه توسط پوتین به‌ویژه در حوزه‌های نظامی، هسته‌ای و سایبری و همچنین نفوذ منطقه‌ای و بین‌المللی این کشور، رشد و نفوذ اقتصادی چین و سودای ابرقدرتی این کشور در آینده که ناشی از سرانه تولید ناخالص داخلی GDP، سرانه درآمد ناخالص ملی GNP، میزان جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، نرخ رشد سالانه تولید ناخالص داخلی و مجموعه ذخایر بین‌المللی و همچنین دستیابی به قدرت نظامی با استفاده از نوسازی در ارتش و نیروهای نظامی و تقویت فناوری تسلیحاتی و متعاقب آن قدرت سیاسی، فرهنگی و سایبری آن است، از یک سو و تلاش اتحادیه اروپا برای ارتقاء سطح اقتصادی، فرهنگی و الگو قراردادن خود در جهان و در نهایت رشد تکنولوژی ژاپن، رشد اقتصادی هند و برزیل، همراه با همکاری‌های متقابل آن‌ها با هدف ایجاد یک نظام چندقطبی از سوی دیگر، نظم آینده بین‌الملل را از حالت کنونی خارج خواهد نمود.

ردیابی فرایند نشان از قدرت‌گیری رقبا و افول قدرت آمریکا بعد از سال ۱۹۴۵ دارد. با توجه به آناارشی در نظام بین‌الملل و بازی با حاصل جمع صفر بر سر منابع کمیاب قدرت، رشد یک کشور در هر عرصه‌ای به معنای کاهش قدرت رقباست. لذا با تداوم این تحولات و گسترش روز افزون مخالفت‌های ملی و بین‌المللی با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا، گسترش دامنه اختلافات سیاسی و اقتصادی داخلی آمریکا و اغفال این کشور از قدرت فزاینده رقبای بین‌المللی خود، باعث می‌شود که احتمالاً در سال‌های آینده، یک نظم تک-چندقطبی ایجاد شود، که محوریت و کانون اصلی قدرت همچنان در اختیار آمریکا بوده و در عین حال برخی دیگر از قدرت‌های مدعی، وارد این عرصه می‌شوند. در این صورت قدرت یک‌جانبه آمریکا به چالش کشیده شده و این کشور توان

یک‌جانبه‌گرایی به شکل کنونی را از دست می‌دهد. اگرچه استرنج بر تداوم قدرت امریکا در همه زمینه‌ها اصرار کرده است، ولی یافته‌های این مقاله با ردیابی فرایند از ۱۹۴۵ به بعد نشان داد که بازیگران و قدرت‌های نوظهور اقتصادی، نظامی و سیاسی جدید در ابعاد و حوزه‌های مختلف رشد کرده و به رقابت با امریکا پرداخته‌اند. این بازیگران به شکل‌گیری ائتلاف‌ها، پیمان‌ها و قراردادهای منطقه و فرامنطقه‌ای سوق پیدا خواهند کرد. همه آن چه بیان شده نشان از ظهور قدرت‌های جدید در عرصه بین‌الملل و افول نسبی قدرت امریکا در سال‌های آینده دارد. می‌توان گفت در نظام بین‌الملل آینده امریکا قدرتی چهار بعدی، چین قطبی اقتصادی، اروپا قطبی سیاسی- فرهنگی و روسیه قدرتی نظامی است. بنابراین نمی‌توان با نظریه سوزان استرنج که قدرت ساختاری چهار بعدی امریکا را ضامن تداوم هژمونی این کشور و برتری‌اش بر رقبای آینده است را به صورت مطلق پذیرفت، بلکه امریکا در هر یک از این ابعاد چهارگانه با چالش‌های جدی مواجه است و حداقل به لحاظ اقتصادی سایر قدرت‌ها، بویژه چین، امریکا را پشت سر خواهند گذاشت، ولی به نظر می‌رسد به لحاظ نظامی و فرهنگی- سیاسی، امریکا همچنان قدرت برتر خواهد ماند.

فهرست منابع

- استرنج، سوزان. (۱۳۸۹). *آینده امپراطوری آمریکا*، در کتاب: *دیدگاه‌هایی درباره سیاست جهان*. ترجمه علیرضا طیب، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- آهویی، مهدی، حسینی، دیاکو. (۱۳۹۵). فول هژمونی آمریکا: معنای انتقال قدرت در نظام جهانی و الزامات سیاستگذاری. *مطالعات راهبردی سیاستگذاری عمومی*. ۲ (۲۰)، ۵۰-۶۶.
- بوزان، باری. (۱۳۸۹). *ایالات متحده و قدرت‌های بزرگ*. ترجمه عبدالمجیدی حیدری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- جهان‌بین، فرزاد، پرتو، فتح‌الله. (۱۳۹۴). سناریوهای آینده نظام بین‌الملل و جایگاه جهان اسلام. *پژوهش‌های راهبردی سیاست*. ۴ (۱۳)، ۱۶۸-۱۴۷.
- دوبوف، ریچارد. (۱۳۸۳). *هژمونی آمریکا؛ افول مداوم، اما خطری ماندگار*. چشم انداز ایران، ویژه نامه پاییز، ترجمه اردشیر عمانی، ۳۱-۲۱.
- دهشبار، حسین، عمرانی، ابوذر. (۱۴۰۰). قدرت‌های بزرگ و تحولات حقوق بین‌الملل؛ با تأکید بر حقوق فضا. *پژوهش‌های راهبردی سیاست*. ۱۰ (۳۶)، ۲۸۶-۳۱۳.
- رنجبر، محمد هادی، حاجی‌پور، بهمن، یزدانی، حمیدرضا. (۱۴۰۱). کاربرد روش ردیابی فرایند در پژوهش‌های سازمان و مدیریت. *روش‌شناسی علوم انسانی*. ۲۸ (۱۱۲)، ۶۴-۴۹.
- عمرانی، ابوذر، مرادی، محمدجواد. (۱۴۰۱). تأثیر همه‌گیری جهانی ویروس کووید ۱۹ بر الگوی رفتاری-تعاملی بازیگران نظام بین‌الملل بر مبنای تئوری واقع‌گرایی. *سیاست کاربردی*. ۴ (۱)، ۱۶۶-۱۴۱.
- قنبرلو، عبدالله. (۱۴۰۰). عوامل گرایش آمریکا به گلوبالیسم در دوره پس از جنگ جهانی دوم. *مطالعات سیاست بین‌الملل*، ۱ (۱)، ۱۳۲-۱۰۹.
- کگان، رابرت. (۱۳۸۲). *بهشت و قدرت: آمریکا و اروپا در نظم نوین جهانی*. ترجمه محمود عبدالله‌زاده، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- ماگسس، برونو. (۱۳۹۸). پروژه موسوم به جاده ابریشم جدید در چین و تأثیرات جهانی آن. *عصر دیپلماسی*. گروه خاورمیانه، ۷ اردیبهشت.
- محمدمیرزائی، حسن، پیرانی، شهره، نادری، مهدی. (۱۴۰۱). تبیین افول آمریکا از منظر امام خامنه‌ای. *آفاق امنیت*. ۱۵ (۱)، ۳۳-۱.
- موسوی شفائی، مسعود، شاپوری، مهدی. (۱۳۹۴). آمریکا و نظام بین‌الملل: از نظم تک قطبی تا نظم فراقطبی. *مطالعات راهبردی*. ۱۸ (۲)، ۱۳۹-۱۶۵.
- نعیمی، علی اصغر، میرکوشش، امیرحوشنگ، محمدزاده، علی. (۱۳۹۹). *آینده نظم بین‌الملل در افق ۲۰۳۰ میلادی*. *مطالعات روابط بین‌الملل*. ۱۳ (۵۲)، ۲۲۲-۲۰۵.

- هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۸۷). امریکا: ابرقدرت تنها (گذار از نظام تک قطبی-چندقطبی). ترجمه مجتبی امیری وحید، اطلاعات سیاسی-اقتصادی ۱۳ (۹-۱۰)، ۱-۱۸.
- هدایتی شهیدانی، مهدی. (۱۳۹۷). گذار از ساختار اقتصاد جهانی؛ رفتار اقتصادی قدرتهای بزرگ در دوره گذار. پژوهش‌های روابط بین‌الملل. ۸ (۲)، ۹۱-۱۲۲.
- یزدانی، عنایت‌الله، شیخون، احسان. (۱۳۹۰). قدرت نرم در سیاست خارجی امریکا با تأکید بر پدیده فرهنگ. مطالعات قدرت نرم. ۲ (۵)، ۹۵-۱۲۰.
- Acharya, A. (2020). Hegemony and Diversity in the Liberal International Order: Theory and Reality, E-International Relations, Available at: <https://www.e-ir.info/2020/01/14>.
- Akçay, E.Y., Kanat, S. (2017). Carrot and Stick Approach in International Relations: An Evaluation Throughout Turkey's Accession Negotiations with the European Union, Journal of Süleyman Demirel University Institute of Social Sciences, 4 (29), 415-435.
- Araya, D (2022). America's Global Dominance Is Ending: What Comes Next, October 5, Available at: <https://www.cigionline.org>.
- Barabanov, O (2023). Is It Possible to Change the Structure of International Relations?, June 6, Valdai Discussion Club, Available at: <https://valdaiclub.com/a/highlights/is-it-possible-to-change-the-structure>.
- Beckley, M (2019). Why the United States Is the Only Superpower, November 21, Global Affairs, Available at: <https://now.tufts.edu/2019/11/21/why-united-states-only-superpower>.
- Botchway, T.P., Kwarteng, A.H. (2018). Developing International Law in Challenging Times, Journal of Politics and Law; 11 (3), 52-63.
- Chivvis, C.S., Geaghan-Breiner, B. (2024). Emerging Powers and the Future of American Statecraft, Carnegie Endowment for International Peace, Washington, DC, Available at: https://carnegie-production-assets.s3.amazonaws.com/static/files/Chivvis_Emerging-Powers_11-1.pdf
- Cox, M. (2007). Still the American Empire, Political Studies Review, 5 (1), 1-10.
- Glassman, J. (2009). Hegemony, International Encyclopedia of Human Geography, Available at: <https://www.sciencedirect.com/getaccess/pii/B9780080449104007847/purchase>.
- Greenberg, J. (2018). Donald Trump Says US Spent \$7 Trillion on Middle East Wars. A lot of that Money has not been Spent, May 1, Politifact, Available at: <https://www.politifact.com/factchecks/2018/may/01>.
- Gvosdev, N. (2020). Why the Pandemic Has Revived Hard-Nosed Realism, 8 Sept 2020, Available at: <https://www.worldpoliticsreview.com>.
- Haass, R.N. (2008). The Age of Nonpolarity: What Will Follow U.S. Dominance, Foreign Affairs, 87 (3), 44-65.
- Hamada, K. (1996). The Economic Consequences of a Declining Hegemon, Discussion Papers, 764, Available at: <https://elischolar.library.yale.edu/egcenter-discussion-paper-series>.
- Harari, Noah, Y (2020). The World After Coronavirus, Financial Times, 20 March, Available at: <https://www.ft.com/content>.
- Harb, A. (2024). US Advocacy Groups Back Palestine Solidarity Campus Protests Amid Gaza War. 29 Apr 2024, Available at: <https://www.aljazeera.com/news/2024/4/29/us-advocacy-groups-back-palestine-solidarity-campus-protests>.

- Hernández, F., José, B. (2013). Review of the Book: Beyond 2025: A Few Unknown Questions Regarding Us Geo-Politics, *Journal of the Spanish Institute of Strategic Studies*, 1, 1-4.
- Huang, Q. (2020). The Pandemic and the Transformation of Liberal International Order, *Journal of Chinese Political Science*, 26 (1), 1-26.
- Ikenberry, J. (2018). The end of Liberal International Order?, *International Affairs*, 94 (1), 7-23.
- Jang, C.H.C. (2017). The Hegemonic Competition Between China and the United States and the Strategic Option of South Korea, *Canadian Forces Cillefr, National Defence*, Available at: <https://www.cfc.forces.gc.ca>
- Kasiyarno K. (2014). The 'American' Hegemonic Culture: Its Roots, Features and Implications to World Culture, *Rubikon Journal of Transnational American Studies*, 1(1), 19-31.
- Kennedy, P. (1987). *The Rise and Fall of the Great Powers*, New York, ISBN: 0-394-54674-1
- Kliem, F. (2020). Opinion – Realism and the Coronavirus Crisis, 11 April, Available at: <https://www.e-ir.info/2020/04/11>.
- Layne, C. (2012). This Time It's Real: The End of Unipolarity and the Pax Americana, *International Studies Quarterly*, 56 (1), 203-213.
- Milner, HV., Tingley, D. (2013). The Choice for Multilateralism: Foreign Aid and American Foreign Policy. *The Review of International Organizations*, 8 (3), 313-341.
- Morrison, W.M. (2018). China-U.S. Trade Issues, CRS Report for Congress, No, RL33536, Available at: <https://fas.org/sgp/crs/row/RL33536.pdf>.
- Poletti, A., Zambenardi, L. (2021). Declining Hegemony and the Sources of Trump's Disengagement from Multilateral Trade Governance: The Interaction Between Domestic Politics and the International Political Economy, *International Politics*, 59, 1101-1118.
- Powell-Turner, J. (2018). *Global Strategic Trends The Future Starts Today*, Cranfield University, Available at: <https://www.researchgate.net/publication>.
- Roberts, A., Lamp, N. (2020). Is the Virus Killing Globalization? There's No One Answer, March 15, Available at: <https://www.barrons.com/articles/is-the-virus-killing-globalization-theres>.
- Sørensen, G., Møller, J. (2019). What can History tell us About the Future of International Relations, January 17, Oxford University Press's, Available at: <https://blog.oup.com/2019/01>.
- Sornarajah, M. (2006). *Power And Justice: Third World Resistance In International Law*, Singapore Year Book of International Law and Contributors, Available at: <http://www.commonlii.org/sg/journals/SGYrBkIntLaw/2006/4.pdf>.
- Speck, U (2020). Between Confrontation and Cooperation: Coronavirus and the International Order, July 6, Available at: <https://eu.boell.org>.
- Swanson, A. (2023). The Contentious U.S.-China Relationship, by the Numbers, Available at: <https://www.nytimes.com/2023/07/07/business/economy/us-china-relationship-facts.html>.
- Tankersley, J. (2023). How the U.S. Government Amassed \$31 Trillion in Debt, *The New York Times*. Available at: <https://www.nytimes.com/2023/01/22/business/economy/federal-debt-history.html>.
- Tonby, O., Woetzel, J., Choi, W., Seong, J., Wang, P. (2019). *Asia's future is now*, McKinsey Global Institute, Available at: <https://www.mckinsey.com/featured-insights>.

